

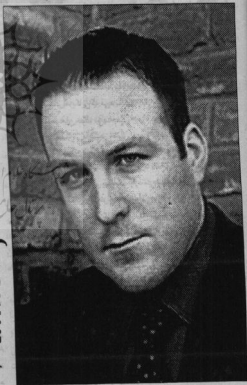
The Sniper's Tale

Anthony Swofford در خانواده‌ی ارتشی به دنیا آمد. او تفنگدار کارگشته‌ی نیروی دریایی آمریکا بود، اما هنگامی که سال ۱۹۹۱ به جنگ خلیج فارس فرستاده شد و ویرانی‌های آن‌جا را دید، دچار شک و نوسیدی گردید. برای چه می‌جنگیدند؟ در این داستان او از احساس یک سرباز خط مقدم زیر آتش دشمن و از همه بدتر از جانب خودش سخن می‌گوید

ترجمه‌ی رویا بشنام Royabeshnam@yahoo.com

داستان تک تیرانداز

Anthony Swofford 2003



شنبه ۱۵ مارس ۲۰۰۳ اردین

اوت همسایه جنوبی کویت، عربستان سعودی، را پایگاه متافع حیاتی آمریکا خطاب می‌کند. دیک جتی وزیر دفاع نیز در پنجم اوت به‌مدین سزان عربستان سعودی می‌رود و معامله تاریخی را که به نیروهای آمریکایی اجازه می‌دهد برای اولین بار از خاک سعودی استفاده کنند، به انجام می‌رساند. ۶ اوت شورای امنیت سازمان ملل بابت ۶۶۱ که بر اعمال تحریم اقتصادی علیه عراق و اشغال کویت مبتنی است، تصویب می‌کند و در هفتم اوت پیشروی نیروهای جنگی آمریکا آغاز می‌شود.

تظهن آن روز در سالن بالنسازی پایگاه مشغول بالا برهن وزنه حدود ۴۶ کیلوگرمی روی سینمام بودم که این خبر را شنیدم. به همه افراد قراگاه ۲۱۷ دستور داده می‌شود هر چه سریع‌تر برای گرفتن گزارش به ستاد فرماندهی گردان مراجعه کنند. پیشروی ما حتمی بود. چهاردهم اوت، دو روز بعد از بیستین روز تولد، تفنگداران نیروی دریایی هفتم به ریاض در عربستان سعودی رسیدند.

به محض بیدار شدن از خواب‌ها متوجه گرمای صحرای کولیم را دچار گرید می‌کنند. کمی دورتر باد شنها را از بالای خاکی‌ها از استیغ امواج قهوه‌ای روشن مایل به زرد که چون آبریزش از میان سواب موج می‌زنند، به پایین شر می‌دهد. این صحنه، مثل هر فردگاه بین‌المللی شلوغی است که تنها ما را با حمل تفنگها و بند ماسکهای ضد گاز که با راه رفتن به این طرف و آن طرف ران‌های مان می‌چورند؛ خسته و گوفته نشان می‌دهد. جت‌های جنگی در آسمان گشت می‌زنند. ما به‌سوی جاده‌های بنوی سبز روشن و بزرگ، جایی که سرهنگ، گردان را احضار می‌کرد و متکبرانه و سربلند خبر می‌دهد در حال پیوستن به پوشش محافظ عملیات صحرا هستیم. قهوه‌رو می‌کنیم. مأموریت، حفاظت از فرستادن سعودی و سکوهای نفتی‌اش است. اینکه از نیروی دریایی به نیروهای نفتی یا ارضی نفتی منتقل می‌شویم و به این فکر می‌گردیم که چند مضع هستیم و می‌دانستیم ممکن است به‌زودی به‌مریم آن‌هم برای حفظ ذخایر نفتی و منابع کیمیایی‌های آمریکایی که می‌دانستیم خیلی از آن‌ها مستقیماً با کاخ سفید رابطه دارند، برخوردمان جوک می‌ساختیم.

در این لحظه نیز می‌دانستیم حاصل این درگیری، برای هر طرفه‌های پیر کاخ سفید و آن کسانی که میلیاردها دلار از آن سکوهای نفتی عمیق یادشای سعودی سود می‌برند، خیلی بیشتر اهمیت دارد تا مایی که آن‌جا می‌جنگیدیم. واتر توامر افراد بیشتری به پایگاه وارد می‌شوند. با وجود مخالفت‌های مذهبی، به فوایش بازی و بهترین معیارهای جنگ نیست، سخت یابند هستیم. بعد نیست اگر بگویم یگان رزمی مثل یک خانواده عمل می‌کند. منتهی مثل یک خانواده معلول و تأمین معاش این خانواده معلول نیز معاش برای بقاء است.

در دسامبر، هوا خشک‌تر شده است. در طول ماه دما از ۸۰ درجه فارنهایت تجاوز نمی‌کند. در آمریکا تحركات ضد جنگ افزایش می‌یابد. دوستانه Jenn مقالاتی علیه این مبارزه تبلیغاتی برابرم می‌فرستد. آن‌ها جنگ خلیج (فارس) را با سازمان انرژی آمریکا و سیاست‌های اقتصادی که بر سوخت‌های فسیلی تکیه دارد مربوط می‌دانند و از پایین آمدن قیمت آن‌ها دفاع می‌کنند. اما ما منتظران دریایی در این پایگاه نباید خیلی به سوخت اهمیت دهیم. باید به زنده ماندن و تیراندازی فکر کنیم. مهندسان ارتش در منطقه آموزشی امنیت صحرای وسط یک مثلث تیررسمی (اسبیلی) را ساخته‌اند. جوخه افراد یک ساعت

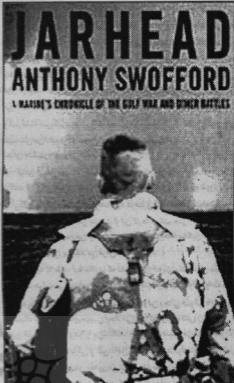
بعنوان هم‌ردیف سرخوخته لشکر دریایی آمریکا بیش از این‌ها جنگ‌های خلیجی دیدیم که بخواهم غر بزیم یا بنام، اما هنوز هم دیدم به‌خاطر باد، شن و مسافت، به‌خاطر سنگین‌های ساختگی و قلع، ارتباط‌های ضعیف به‌خاطر حماقت، ترس و جهل تیرموتار است. زیرا آن‌چه تعقیب می‌شد نه درست بود نه غلط اما تمام چیزی یونکه می‌دانستیم بیشتر آمارها را فراموش کرده‌ام و باید دوباره به آن‌ها مراجعه کنیم. برای به‌خاطر آوردن نام مکان‌ها ترجیح می‌دهم به نقشه نگاه کنم. برای پیشروی یگان‌ها و دستورات جنگ باید نمودارها و آمارهای جایی را کاوش کنم. نام و چهره‌های اغلب هم گروه‌هایم را به‌خاطر می‌آورم. اسم و چهره دوست دخترها و همسران‌شان را هم. بعضی از آن‌شن و ماسه‌ها را به‌خاطر می‌آورم چون آن‌قدر زیاد بودند که هرگز فراموش نمی‌شوند.

دوم اوت ۱۹۹۰ نیروهای عراقی از شرق به کویت وارد شدند و شروع به کشتن سربران و غیرنظامیان کاخ‌ها را قارت کردند و اتومبیل‌های گران‌قیمت آلمانی را به‌غنیمت گرفتند. هرچند احتمالاً درباره قساوت آن‌ها به‌سویله کویت‌ها و سعودی‌ها و عناصر خاص دولت آمریکا اغراق و متغله می‌شد تا این‌که بتوانند از حمایت‌های بیشتر سازمان ملل، آمریکا و جامعه جهانی برخوردار شوند. همان روز گروه می‌که از دیدبان‌ها و گروه‌های شناسایی هدف، مأموران شناسایی، تک تیراندازهای گردان دوم و درایت‌ردان هفتم تشکیل شده بود ماندند و به‌حالت آمادگی درآمدند. ما در قراگاه نیروهای دریایی که میان بیست و نه درخت نخل در صخرای مجاور کالیفرنیا واقع بود، مستقر شدیم. پس از شنیدن خبر وقوع حتمی جنگ به سف شرمیم و به‌طرف پایگاه سلمتی قدمرو کرده و موهای مان را به‌روش جدیدی کوتاه کردیم. خودمان را سرگوزده‌ها صا می‌کردیم چون گلکهای مان درست مثل گوزده شده بود.

بعد چندین روز از افراد را به مرکز شهر فرستادیم تا هرچه فیلم جنگی دم دستشان دیدند بکرایه کنند. سه روز تمام در اتاق نشستیم، آنچه خوردیم و همه آن فیلم‌های لغتی را تماشا کردیم. بیشتر روی فیلم‌های ویتنام متمرکز شویم چون آخرین جنگ بود. صحنه‌های مشهور را مرور می‌کردیم. Robert Duvall و هلیکوپتر مسلح‌اش آلان در Apocalypse است. Willem Dafoe پیشروی می‌کند و میدلان جنگ را به طرف جوخه افراد ترک می‌کند؛ Matthew Modine به زن فاحشه‌ای که راکت تمام نفردی پوشیده بدوی‌راه می‌گوید.

می‌گویند بیشتر فیلم‌های ویتنام ضد جنگ هستند. این‌که پیام جنگ است غیرانسانی است. ببینید وقتی به سربازان جوان آمریکایی یاد می‌دهید بجنگند و بکشند چه اتفاقی می‌افتد. اما در واقع فیلم‌های جنگ ویتنام همگی موافق جنگ‌اند بدون اینکه هدف Coppola, Kubrick یا Stone این بوده باشد. آقا و خاتم جاسون در اوماها یا سافرنسیسکو فیلم‌ها را می‌بینند و لشک می‌زنند و نتیجه می‌گیرند جنگ غیرانسانی و وحشتناک است. اما سرخوچه جاسون در اردوگاه Pendleton و کروتون و گروهان جاسون در پایگاه نیروی هوایی Travis ترویس و هم‌ردیف سرخوچه Swifford سورد در پایگاه نیروهای دریایی بیست و نه نخل همان فیلم‌ها را تماشا می‌کنند و از دیدن آن‌ها هب‌جان زده می‌شوند زیرا آن‌ها زیبایی‌های پست و وحشت‌آور جنگی‌شان را جشن می‌گیرند.

وقتی صدام حسین به کویت تجاوز می‌کند شیخ‌هاجر الاحمد الصباح، امیر کویت، به‌عربستان سعودی می‌گریزد و دولت‌ش را در قصر سعودی یا در Ad Damman Hilton التمام هیلتون بنا می‌کند (البته بستگی دارد که چه روزنامه‌ی را می‌خوانید). رئیس جمهور جورج بوش در کنفرانس مطبوعاتی سوم



تیراندازی می‌کنند و بعد از اصابت مداوم به هدف، این تیراندازی گسل‌کننده را متوقف کرده و به دور دست تیر می‌اندازیم. تیرانداز مخفی می‌داند به محض اینکه با ماشمش را بکشد چه خواهد چه نخواهد بالاخره یک کشته می‌دهد. بعد از تیراندازی اسلحه‌هایمان را تمیز می‌کنیم. وقتی که بقیه جوخه افراد به اردوگاه برمی‌گردند شیرزنی را کنترل می‌کنیم و آن‌چه از هدف‌ها باقی می‌ماند جمع‌آوری می‌کنیم. در این نزدیکی به چهار عرب بادی‌منشین برخورد می‌کنم. از درون دوربین دوچشمی مردانی را می‌بینم که قطعاتی از تخته چدلاپی را از قسمت نرم برمی‌دارند و سعی می‌کنند به قسمت‌های متغی آن وارد شوند. ما اغلب عرب‌های بادی‌منشین را در مثل تهرس می‌بینیم. خانه‌هایشان این‌جاست و ما مهمان‌شان هستیم. اما رفتار این مردان قدری غیرطبیعی است. ممکن است ذخایر غذایی باشند اما نگران بودیم که شاید آن مردان دشمن باشند و قصد ورود به انبار مهمات را داشته باشند یا این‌که افراد پست‌های دیدگاهی طولانی مدت باشند.

Dettmann و Crocket پشت تیرنگاز مخفی مانند Johnny و من پیاده نزدیک شدیم. با هر قدم بنظر می‌رسید که گرما بیشتر می‌شود و فاصله میان ما و مهمان احتمالی بیشتر می‌شود. ردهای‌شان در سراب پیچوتاب می‌خورد و بیشتر شبیه یک گردان می‌شوند تا یک جوخه. فکر کردم باید جاسوسان عراقی باشند که روزهای اولیه جنگ به مرز فرستاده شدند تا از قبایل محلی اطلاعات کسب کنند و به شناسایی بپردازند. تلاش می‌کنم تا چند جمله عربی را که طی

هفته‌های اول در آمریکا یاد گرفته‌م به‌خاطر او، من دوست شما هستم. اسلحه‌های تان را ببندازید، شما محاصره شدید، من از ارتش ایالات متحده آمده‌ام. بایستید وگرنه شلیک می‌کنم، چون نمی‌توانم هیچ‌یک از آن جملهای عربی را به‌خاطر او، من تصمیم می‌گیرم تمام این عبارات را به انگلیسی فریاد بزنم. اگر آن‌ها جاسوس هستند، احتمالاً در مدارس غربی تعلیم دیده‌اند.

من در هزاران گلت آموزشی شرکت داشتم اما در واقع هرگز دشمن پنهانی ندیده‌ام. سه تا از آن مردان در بالاترین نقطه چماق‌هم می‌زنند. ما تقریباً به اندازه ۳۰ متر از آن‌ها فاصله داشتیم. طرف چند تانیه می‌توانستم جراحات مهلکی را به هر سه نفرشان وارد کنم. این فکر هیجان‌زده‌ام می‌کند و می‌دانم هر اتفاقی بیفتد، ما برنده می‌شویم. در همان مسیر لاشه‌های پنج شتر را می‌بینم که مطمئناً مال آن سه مرد است. ما به آن مردان خیره می‌شویم و آن‌ها هم به ما، تا این‌که یکی از آن‌ها دست تکان می‌دهد و جلی تیز همین کار را می‌کند.

این اشاره هم هشداردهنده و هم تسلی‌دهنده است.

او به ما نزدیک می‌شود، جوان، خوش‌قیافه و خنده‌ور است. به آرامی ماشه را روی حالت بی‌خطر می‌گذارم. مرد در چند قدمی ما چماق‌هم می‌زند و روی شنها کشیده می‌شود و با لحنی تند با لهجه عربی انگلیسی صحبت می‌کند. وقتی به شترها اشاره می‌کند چند مرد که خود را با پارچه‌های زیادی پوشانده بودند از مخفی‌گاه خارج می‌شوند. حالا هشت مرد دیده می‌شوند و بعد متوجه می‌شوم که شکایت و عصبانیت او به‌خاطر شترها است. اما هنوز نمی‌فهمم چرا روی زمین می‌نشینیم و او به آرامی تفنگم را لمس می‌کند. کف دستم را روی سرش می‌گذارم و با یک حرکت او را به عقب هل می‌دهم. اما متوجه می‌شوم که حرکتش از روی خشم نبود. او از روی ناچاری سعی می‌کرد ارتباط برقرار کند. اسلحه‌ام را برمی‌دارم و خشابش را درمی‌آورم.

در چشمش آمیزه‌ای از ترس و حیرت می‌بینم. اسلحه‌ام را به او می‌دهم و مثل این‌که بچه‌ای آنرا گرفته باشد اسلحه را به سمت رانش نگه می‌دارد. بعد سلاح را به سمت شترها نشانه می‌گیرد و چند تیر شلیک می‌کند. جلی و من به یکدیگر خیره می‌شویم. هشت مرد، پنج شتر. به چند تا از شترها شلیک شده بود و آن‌ها فکر می‌کنند ما مسئول هستیم.

مرد اسلحه را بررسی می‌کند. می‌دانم که می‌خواهد بازوت پیدا کند. کاملاً روشن است که همین الان از اسلحه شلیک شده اما همه چیز از روی گذشتش دیده می‌شد. مایع نرم روغن محافظت‌کننده است. مرد برمی‌گردد و با بغه صحبت می‌کند. بعد آن‌ها دنبال کارشان می‌روند.

به عقب برمی‌گردیم. جلی می‌گوید: خوشحالم که مجبور نبودیم به کسی شلیک کنیم اما از این متعجبم که چه کسی برای تمرین تیراندازی به شترهای آن‌ها تیر شلیک کرده.

به سمت منطقه تمرین برمی‌گردیم و به Crocket و Dettmann می‌گویم که چه اتفاقی افتاد. آن‌ها فکر می‌کنند داستان بازمی‌آید و درباره شترسواران جوک می‌سازند. از این‌که در منطقه تمرین هستیم خوشحال نیستیم. حتی از این‌که به‌عنوان کسی که برای دولت دیگری اجیر شده، تا بکنجد خرسند نیستیم اما حس می‌کنم بی‌اعطی آن‌ها اینتیم می‌کند. می‌خواهم از حمله این جاهلان علیه بادی‌منشین‌ها دفاع کنم.

پیش از این‌که فرصتی پیدا کنم تا تفاوت میان عرب‌های بادی‌منشین و عراقی‌ها را توضیح دهم یک مردسند چهارفر در پشت با سرعت زیادی نزدیک



bromide که می‌خوریم ضرری نمی‌رساند بلکه به ما کمک می‌کند. PB تمایل در معرض قرار دادن خاصیت بازدهی آدم را افزایش می‌دهد، ما را خودکام می‌کند و احتمال مرگ در اثر عوامل عصبی را کاهش می‌دهد. این قرص‌ها را می‌بلعیم نه به این دلیل که به آن نیاز داریم بلکه به دلیل این‌که آگاهی ما نسبت به آن دقیق نیست. ارزش لمریکا خیره‌های بدی در خصوص تعداد کلاهک‌های شیمیایی عراق درکویت دریافت کرد. آن‌ها نمی‌دانستند که این خیره‌ها خیلی بد بودند اما می‌دانستند آن هنگام که سربازان و تکنساران دریایی، آن پسرهای خشن خوب و کارگشته امریکایی، در اثر گاز عصبی در میدان جنگ سرهایشان روی سینه‌شان می‌افتد؛ درک عمومی از جنگ ارزش واقعی خود را پیدا می‌کند و معنای جنگین تغییر می‌کند.

کوهن تنها فردی است که قرص‌هایش را تف و آن‌ها را در صحرا مدفون می‌کند. او آن قدر باهوش نیست که بخواهد علیه یک داروی تجربی شورش کند اما آن قدر عصبانی هست که بخواهد علیه هر چیزی که باعث تولید نتیجه‌اش می‌شود عصبانی شود. من به‌ندرت از این کارها می‌کنم حتی اگر سربیزی از دستورات باشد. به‌عقیده من ارتش عراق ده‌ها هزار توبخانه سنگین دارد که از سلاح‌های شیمیایی بر شده. من قرص‌ها را می‌خورم.

۱۸ فوریه به طرف ابله خاکریز که ما را به مرز کویت و عربستان سعودی می‌رساند حرکت می‌کنیم؛ به محض رسیدن رفتیم زیر آتش اولین واحدهای توبخانه زمینی در فاصله پنج متری سنگرهای ما و جانی حفر کرده‌ایم شروع به شلیک می‌کنند. صدای مهیبی ایجاد می‌کنند که گویی با نیروی عظیمی از زمین خارج می‌شوند و هوا را می‌شکافند. خیلی زیبا منفجر می‌شوند. مثل گل در صحرا باز می‌شوند. بارانی از شن داخل سنگر می‌شود. گوله‌پشتی و لوازمان چندمتر آن طرف‌تر زیر شن مدفون می‌شوند. چند بمب زمینی دیگر در نزدیکی ما منفجر می‌شود و یکی فریاد می‌زند: گاز! گاز! گاز! و این نعره‌ای است که انتظار شنیدنش را داریم به‌خصوص وقتی معتقد هستی که حمله شیمیایی یا بیولوژیکی در حال انجام است. حالا جانی فریاد می‌زند: Fuck انتظار شنیدن چه چیزی را داریم! آن‌هم وقتی یک نفر نعره می‌زند گاز! گاز! و ملنگ ضدگازتان در دسترس نیست. من سینه‌خیز به طرف لوازمان می‌روم و آن را به طرف جانی پرت می‌کنم و سینه‌خیز برمی‌گردم. بمبهای زیادی به نزدیکی ما می‌خورند و من زیر ملنگ گازم شروع می‌کنم به گریه. چون بالاخره زیر آتش شدید توبخانه هستم.

بعد از این‌که حمله توبخانه تمام می‌شود، شروع به جست‌وجوی پستانبندی دشمن می‌کنیم، درحالی‌که به شکم روی شن‌های گرم حرکت می‌کنیم حدود هزار و هشتصد متر را به‌طرف شرق جست‌وجو می‌کنیم. جانی اولین کسی است که متوجه موقعیت دشمن می‌شود از ادوات جانی سردرمی‌آورم که در داخل بخشی از سنگر حفر شده مثل جراحی‌دری پهلوی یک شهید باقی مانده است. آن لحظه‌ها آن حرمانده‌ها.

سروان با ۵۳ ظاهر می‌شود و سعی می‌کند تاقشون را منظم کند. اصرار دارد که عملیات آتش را به‌عهده گیرد. لحظه‌ای تأمل نمی‌کند. او از درون هواپیماها همه را فریاد می‌زند و طولی نمی‌کشد که تهدام شروع می‌شود. هزاران بمب را پدیدم که به اهداف خوردند اما هرگز بیش از این شاهد نابودی زندگی بشر نبودم. بمبها ضربه‌های متوالی و نرمی ایجاد می‌کنند که بازتاب صدای مهیبشان در دره‌های کم‌عمق شنیده می‌شود. در ابری از خاک که به نرمی به طرف پایین

می‌شود که گاه مرسدس‌های بزرگ و چهاردر را در اتوبان می‌بینم یک مرد سعودی همراه با زنی در کنارش و چند زن در صندلی‌های عقب همگی باحاجند این شرح کوتاه، تنها نمایشی از شهروندان کشوری است که از آن محافظت می‌کنیم (عرب‌های بادیه‌نشین بیشتر از آن هستند که بتوانند ساکن سرزمینی باشند). مطمئن هستیم که حاکمان سعودی نیز این توتیب را ترجیح می‌دهند. وقتی ماشین نزدیک می‌شود، Crocket می‌ایستد و از خودش شلیک دومی آورد. راننده مرسدس به آرامی سرش را برمی‌گرداند اگر کمی زودتر این کار را می‌کرد Crocket را می‌دید. اما زنی که با پوشش تنها در صندلی عقب نشسته حرکت سنجیده حرکت را می‌بیند. نمی‌دانم آیا متعجب، گیج یا منزجر شده بود یا نه. اما من می‌دانم نگاهش را که بر امریکایی جوان زخمی خشک شده بود هیچگاه فراموش نمی‌کنم.

مرسدس دور می‌شد و کرکت و چتمن نعره‌زنان ناسزا می‌گفتند و از شدت هیجان به پشت یکدیگر می‌زدند. دتمن به کرکت می‌گوید: «آن [ساز] مرکز مرا فراموش نمی‌کند».

نیم میلیون سرباز به عربستان سعودی لشکرکشی می‌کنند و ۱۷ ژانویه جنگ شروع می‌شود. نیروی هوایی عراق ظرف چند ساعت تهدید ویران شده. دو روز بعد، نیروهای ائتلافی با ۲۰۰۰ فروند هواپیما که تنها ده‌های شان سقوط می‌کنند روانه جنگ می‌شوند. عراقی‌ها خیلی خوش شانس نیستند. پس از سقوط تعداد زیادی از هواپیماهاشان و انتقال بیش از ۱۰۰ فروند از آن‌ها به فرودگاه‌های امن ایران، تنها نیمی از آن‌ها توانستند از تیررس گسترده هوایی فرار کنند زیرا آنها توانایی عراقی‌ها در سرعتشان است.

هجدهم ژانویه سرهنگ خبیر می‌دهد که حالا درگیر عملیات تهاجمی می‌شویم که نامش توفان صحراست. او می‌گوید ما سرچشم توفان هستیم. فکر می‌کنم که کنایه می‌زنند و قصد دارد سربازان را گیج کند. سرهنگ اصرار می‌ورزد که نیروهای واکنش سریع حمل‌کننده مواد شیمیایی هنوز تهدیدی جدی برای امنیت ما هستند، پس به استحکام مواضع دفاعی خود نیازمندیم؛ تجاوز به سرزمین‌های عراقی حتمی است.

روز بعد، به‌ما دستورات اتمی یعدی، دفاع بیولوژیکی و شیمیایی داده می‌شود. الفسری دوباره به ما می‌گوید قرص‌های (PB) Pyridostigmine

بر واحدهای توپخانه می‌ریزند و موفقیت نیروها را در صف مقدم هموار می‌کنند تا ما دوباره به تهاجم ادامه دهیم. عبارتی را که از فرکانس‌ها دریافت می‌کنیم می‌گوید که عراقی‌ها اغلب مواضع خود را رها کردند و یا تنها کسانی که ترجیح دادند محاصره یا اسیر شوند باقی ماندند. این‌ها خبرهای خیلی خوبی است.

ناگهان آسمان به فاصله یکمتری بالای سرمان در نیم می‌شود انگار هزاران صدای رعد و برق باهم بیاید و آسمان بشکند کامیون پنج تنی به فاصله یک کیلومتر پشت سر ما است و ۵۰۰ گالن آب با فشار زیادی بمطر ما رها می‌کند این تانک‌های آب در مواضع شمال شرقی موفقیت ما هستند و نمی‌دانند

که ما دشمن نیستیم. افراد خودمان را می‌شناسیم تا همه ما را نابود نکنند. عملیات را متوقف نمی‌کنند این یکی از روش‌های نیروی دریایی است با خودمان می‌جنگیم ولی نمی‌توانیم به طرف آن‌ها شلیک کنیم. جانی یا اسیر اجزایی تماس می‌گیرد و می‌پرسد چه کسی به این اسحواها گفته به مواضع خودشان حمله کنند ما خشم را در صدای جانی کاملاً ترک می‌کنیم چون او به‌تنها چیزی که اعتقاد دارد این است که نیروهای دریایی هرگز خودشان را نمی‌کشند.

گزارش‌ها می‌گویند تنها دو نفر فرزند و شش نفر زخمی شدند اما من این را باور نمی‌کنم. چون ویرانی گسترده‌تر از این است. سه تا تاگر پنج تنی درحال سوختنند و تفنگداران دریایی به ماشین‌ها هجوم می‌آورند. قتل‌عام درست یک کیلومتری پشت سر من است اما ممکن است هزاران هزار کیلومتر ادامه داشته باشد. ستوان‌ها و گروه‌بانیان نمره‌زنان بالا و پایین می‌روند تا ما را از آن وضعیت بیرون ببرند و ما را به جلو حرکت دهند اما هنوز این جنگ اتمی ادامه دارد و تنها چیزی که به آن نیاز داریم پیروزی است.

ما تقریباً نسی و سه کیلومتر قدمرو می‌رویم و تنها دشمن‌هایی را که می‌بینیم آن‌هایی هستند که اسیر شده‌اند یا پیکرهای مرده دوستان‌شان و ماشین‌های سوخته‌ای که چیزی ازشان نمانده. هرگز چنین ویرانی را ندیده‌ام. این صحنه به‌قدری واقعی است که گاهی مرا دچار شبهه می‌کند که شاید واقعی نباشد. در ۱۵ یا سی متر ماشین‌ها و ادوات در حال سوختن دشمن را می‌بینیم یک دو جین نه صدها دستگاه از آن‌ها. شاید آن دو مردی که می‌سوختند و یا یکی از آن‌ها که دستش قطع شده بود تصور می‌کردند ممکن است روزی به بغداد برگردند و یا خانواده‌هایشان به بیکنیک بروند و آن مردی که در سنگر زیر T82 له شده یا لویی که فقط خدا می‌داند به کدام طرف می‌دوید و تنها خدا می‌داند برآی چه می‌دوید و همه آن فضاهای لعنتی در صحرا و این جنگ است همان حمله به‌بهران امریکایی که همه می‌گفتند.

چرک و کثافت توی بوئین‌های من موج می‌زند من یکی از هزاران سربازی هستم که امروز در این دره راه می‌رود چه زنده باشم چه مرده. امریکا این جنگ را می‌برد. اگر استعمار از سبک و شیوه کنونی‌اش دور می‌شد مطمئن هستم می‌توانستیم بر تمام خاورمیانه تسلط داشته باشیم نه تنها می‌توانستیم از منابع نفتی محافظت کنیم بلکه می‌توانستیم از آن استفاده کنیم. اما این‌جا هستیم تا شما را آگاه کنیم که دیگر مالک کشور خود نیستید. از همکاری شما سبک‌گزاریم، توضیحات بیشتر را بعداً بااطلاع می‌رسانیم.

آسمان خاکستر مرده‌ای است که امواج آتش‌سوزی نفت را به سوی شمال می‌برد. ما راه می‌رویم و راه می‌رویم و با نگاه‌هایی خالی و بوج و با چهره‌هایی شگفت‌زده به یکدیگر می‌نگریم. این کاری است که ما انجام داده‌ایم؟ به مادریم چه

شیزاها مشاور می‌شود تصور می‌کنم می‌توانم آخرین نفس‌های این مردانی را که حلا می‌میرند ببینم.

باز می‌گردیم به حفر کردن گودال‌ها. ما تنها تبادل آتش قراردادی را تجربه کرده‌ایم. گزارش‌ها به هنگ و بخش S-1 ارسال می‌شوند. دستورات عملیات نظامی مان را گرفته‌ایم اما درباره آن بحث نمی‌کنیم. فکر می‌کنم طی جنگ مردان به‌ندرت درباره خطاها صحبت می‌کنند. آن‌ها فقط پیش از جنگ درباره جنگ صحبت می‌کنند. به حفر کردن ادامه می‌دهم. دیگر از وجود دشمنان مان شک ندارم. احساس خوبی دارم، احساس امنیت و امریکایی.

در گردان متوجه می‌شویم که صدام حسین آخرین هدف برای تکمیل بازبینی کویت است و این جنگ واقعی در حال شروع شدن است. گردان مستقیماً به بالای خاکریز حرکت می‌کند. نیروهای عراقی صدها جبهه نفتی در جنوب کویت را آتش زده‌اند و گفته می‌شود که آن‌ها صحرا را نیز به نفت بستمانند آتش‌سوزی جاه‌های نفت از فاصله دور دیده می‌شود و چشم‌انداز آسمان از دود پر شده است.

نزدیک‌های غروب جهت باد تغییر می‌کند و پارسی از قطرات نفت روی مان می‌ریزد. کتاب ایلیاد و بیگانه را می‌خوانم. یک صفحه را به‌طور تصادفی انتخاب می‌کنم و بلند می‌خوانم بعد صبر می‌کنم و سعی می‌کنم از حافظه‌ام کمک بگیرم و داستان قبل و بعد صفحه‌ی را که خوانده‌ام، بسازم.

مثل این‌که زخمی مرهم می‌شود. هلیکوپترها بالای سرم پرواز می‌کنند و Led Zeppelin و Rolling Stones بخش می‌کنند. من موسیقی را که دوست دارم اما فکر نمی‌کنم به‌درد جنگ من بخورد. در سینماها خوب بود. Martin Sheen توی قایق یا خَرخَرهای Ho Chi Minh اما من به Who و Doors در این جنگ احتیاجی ندارم چون آماده می‌شوم که بجنگم و بماتم یا زندگی‌ام را از دست بدهم.

همه گردان و اولین بخش نیروی دریایی که بالغ بر ۲۰ هزار نفر و هزاران تنک مهاجم است تنها برای رفتن یا نرفتن تا بعد از ظهر فردا صبر می‌کرد. فوتین می‌تواند فرکانس‌هایی را از رادیو دریافت کند و بعد ما می‌شنویم که فرمان جنگ صادر شده لغات مثل امواج پخش می‌شوند. نه پیروز هستیم و نه هجرت زده، هرچند می‌دانیم تاریخ را می‌سازیم و بیش از این هرگز در دوره مبین این تعداد جنگنده در مرزها نبوده و برای گرفتن فرمان جنگ آن‌ها پس از هفت ماه تعلیم در همین منطقه صبر نکرده تا به تهاجم بپردازند. صبر می‌کنیم و ادوات جنگی یکدیگر را تمیز می‌کنیم.

روی بخش‌های شمالی خاکریز تپه‌های تک تیرانداز دیگری را به‌دام می‌اندازیم و آن‌ها به ما می‌گویند که چطور توسط بیست یا تعداد بیشتری از عراقی‌های دیگر محاصره شدند. عراقی‌ها کثیف و شکست‌خورده به‌منظر می‌رسیدند و کاغذهای تبلیغاتی را که از هلیکوپترها پخش شده و نیم سوخته بود محکم گرفته بودند.

تشکیلات گردان پشت سرمایه‌ست. ما کار زیادی نداریم. تمام دهیم جین این‌که به مهندسان نگاه کنیم که چطور منطقه را به جهنم تبدیل می‌کنند و برای‌شان آرزوی موفقیت کنیم. چون همه آنجاها مال ما است و هنگام محاصره شدن تنها باید به طرف مرز بدویم.

روز بعد گردان را پیاده به معبرهای روشن‌تری هدایت می‌کنیم. پیشروی و تهاجم ما به کویت نیم‌ساعت به وقفه می‌افتد در حالی که ویرانگران بمب‌هایی را

کرده باشند برسیم. با آن‌ها روبرو نمی‌شویم، نمی‌خواهیم هیچ‌یک از آن‌ها را ببینیم. از پشت تپه کوله‌پشتی‌ها و اسلحه‌های سنگین را کنار می‌انمانیم و سینه‌خیز به سمت بالا می‌رویم. همه آن چیزی را که بالای سرم می‌بینیم ماسه و آسمان است. آبی‌تر از هفته‌های پیش است که دیدم. شن‌ها بدنه را گرم می‌کنند، جانی نارنجکش را آماده می‌کند به لبه خاکتیز رسیدیم و من هنوز انگشتم روی ماشه است. صدای جیب و فریاد و موسیقی می‌شویم و آرام آرام منتظر بهتر از این هم هستیم.

کمی آن طرف‌تر نزدی را می‌بینم که لخت روی تشک خوابیده و میان ابرهای سیاهی از دود، افتاب می‌گیرد. اسلحه‌ها و بولپورم‌ها روی هم ایستاده شده‌اند. دو نفر با هم فوتبال بازی می‌کنند. بازی یوکر هم هست. قدرت حرکت نداریم، پای‌هایمان چنان سنگین شده‌اند که تحمل وزن خودشان را ندارند. خوب می‌دانیم معنی این سیاهو چیست و چرا گروه‌های یکم Martinez سیگار می‌کشند و چرا بدون شورت می‌روند. من و جانی همان بالا می‌مانیم و به آن‌ها خیره می‌شویم، جشن پایان جنگ کوچکمان را می‌شناسیم و دوستش داریم.

سرانجام پایین می‌رویم و گروه‌های یکم با سیمانی کلاً پلشتن به ما سلام می‌کنند. در جهرد او خاداندش و شادی آن‌ها را می‌بینیم. هرگز پیش از این شادی نیروهای دریایی را ندیده‌ام، به‌جز وقتی که به زیردستان شان توهین می‌کنند. او به ما می‌گوید: لودا لودعا جزا همان‌طور آن‌جا خشک‌تان زده‌اند. خوب متأسفم بسرها اما حالا دیگر جنگ تمام شده. آره این جنگ لعنتی تمام شده، بعد به پشت ما می‌زند و دود سیگارشان را به طرف صورت ما بیرون می‌دهد.

همه از این‌که ما را آن‌جا تنها می‌گذارند تا با ماشین‌ها به کویت بروند و پیروزی شان را با افسران جشن بگیرند، غمناک می‌کنند. آن‌ها از این آرامش خیلی خوشحال‌اند، اما برای من و جانی این پیروزی مهم نیست. به آن حرامزاده‌هایی که ما را طی جنگ بدون هیچ ارتباطی رها کردند در حالی که آن جنگ لعنتی تمام شده بود اهمیت نمی‌دهیم. واقعاً برای ما مهم نیست. موزیک در حال نواختن است تمام روز پخش می‌شود. The Hendrix, The Who, Stones موسیقی جنگی دیگر، واقعیت همه چیز برای ما عزیز شده و ما به بازگویی داستان‌های آن روزها می‌پردازیم. آن زمان را به خاطر داشته باشید به‌خاطر داشته باشید کی اتفاق افتاد، می‌توانید باور کنید؟ □

به جانی و من دستور داده می‌شود تا در تهاجم به فرودگاه احمدالجابری شرکت کنیم. ما با کلبون‌های پنج تنی شرکت Fox به سوی آن‌جا می‌رویم. گه‌گاه از کنار اردوگاه اسرا عبور می‌کنیم جایی که تعداد زیادی اسیر کت‌پسته هستند. ننگداران دریایی با M16 در اطراف آن گشت می‌زنند. بعضی‌ری به آن‌جا نزدیک می‌شویم که چهره‌های اسیران را می‌بینیم و آن‌ها نیز ما را می‌بینند و به ما می‌بخندند. گه‌گاه صحنه‌های خجالت‌آوری از بازداشت شدگان می‌بینیم که در مقابل دشمن‌شان به زانو درآمده‌اند، گریه می‌کنند و پای ننگداران دریایی را گرفته و اشکارا به آنان التماس می‌کنند.

در نزدیکی فرودگاه از کلبون‌ها پیاده می‌شویم. کل منطقه را دود سیاه و غلیظ سوختن چاه‌ها گرفته است. گام‌ها گاه باکت‌های قهوه‌یی روشنی ظاهر می‌شوند و صحنه دیگری از ویرانی را پیش چشممان می‌آورند و یک‌باره تمامی وسایل نقلیه و لشکری نیروها را از کار می‌اندازند. سربازان دشمن به داخل برج مرفلت فرودگاه می‌روند. دو فرماده ارتش با یکدیگر بحث می‌کنند. آن‌ها به همدیگر اشاره می‌کنند بصمت نیروهای دشمن، که ما هستیم. حرکت می‌کنند و من مطمئن هستم یکی از آن مردان می‌خواهد بجنک و بمبرد و دیگری نه. من اجازه تیراندازی می‌گیرم. آن‌دو هدف‌های عالی هستند. این‌جا دیگر من و تفتنگ تنها هستیم. CO می‌گوید، نه Siema Tango. یک -بزنا دستور تیراندازی منفی است. اگر هم‌رزمان‌شان به آن‌ها نزدیک هستند -بزنا سرشان را هدف بگیر. بزنا آن‌ها نمی‌خواهند اسیر شوند. من پاسخ می‌دهم، Rage Rage و می‌خواهم بگویم لعنت به تو.

من نمی‌توانم فکر می‌کنم آن‌ها هم نمی‌خواهند به ما شلیک کنند چون خوب می‌دانند دو تفتنگار مخفی با بهترین و منورترین اسلحه دنیا و صد‌ها نیرو که آن‌جا جمع شده‌اند می‌توانند در یک چشم‌پلیم زدن آن‌جا را ویران کنند و کل فرودگاه را به تصرف درآورند. سروان گروه، یک تهاجم تمام عیار می‌خواهد و آن‌ها می‌بایست خوب بدانند که احتمال زنده ماندن خیلی کم است.

ظرف چند ساعت تهاجم صورت می‌گیرد و من آن‌جا، تنها نظاره‌گرم. روز بعد جانی و من تک‌تیراندازان را ۲۰ درجه به سمت شمال فرودگاه و ۱۰

درجه به سمت غرب میدان نفتی حرکت می‌دهیم و آن‌ها را در مقرهای شان مخفی می‌کنیم. مأموریت ما پوشش دهی به نیروهای انشیرا منطقه است و همچنین به افسرهای تیرانداز مخفی کمک می‌کنیم. در نتیجه تمام روز را حرف می‌زنیم و به انشیرا رادیو گوش می‌کنیم و تحرکات نیروهای اسیرکابی را که به‌شکل نوار پشت‌سرم‌ها از صحرا عبور می‌کنند تماشا می‌کنیم؛ جایی که تاچند ساعت قبل به‌وسیله نیروهای ارتش عراق کنترل می‌شد. حالا فکر نمی‌کنیم که جنگ در شرف اتمام است.

بناظر می‌رسید روز بعد باید با زره‌پوش به گشت‌زنی بپردازیم اما ماشین‌ها هرگز پیدا نشد و ما مجبور هستیم پیاده بگردیم و نیروهای رزمی جدید را هماهنگ کنیم. نگران هستیم و بعد همین‌که کشتار و قتل‌عام به‌وسیله نیروهای ما تأیید می‌شود گروهی از تانک‌های دشمن به سمت افق حرکت می‌کنند تا رانو در شن فرو می‌رویم تا این‌که می‌بینیم سر تانک‌ها آرام آرام به سمت شمال می‌چرخد و کاری جز تماشا کردن نداریم پس فقط آن‌ها را تماشا می‌کنیم. ما کل مسیر، پیاده از گشت می‌زنیم. سه ساعت طول می‌کشد تا به حدود دوست متری جایی که می‌بایست نیروهای جنگی در آن‌جا به‌طور موقت بپنوتنه

ان روایات جنگی
علوم انسانی